

«نامه ماهانه ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی»

اکنون و آن زمان

شماره - دهم
دی ماه ۱۳۳۶

دوره - بیست و هشتم
شماره - ۱۰

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی
(مؤسس : مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : وحیدزاده - نسیم دستگردی)

بقلم: آقای محمد ضیاء هاشم‌رودی

رمز (انا الحق)

منصور حلاج را که بسیاستگاه بردند از چوبه‌ی داربالافت و بر زمین نگریست و چون فرود آمد پرسیدند چرا چنین کردی گفت در روزگار پیش روزی سر بالا کرده درون غرفه‌ای بر زنی صاحب‌جمال از روی شهوت نگریسته بودم امروز این نظر فرودین جزای آن نظر فرازین است .
رفتار و روش آن نیکمرد درین هنگام چنان بود که گویی در بزم سرور و شادمانی با دوستان یکدل سرگرم عیش و نوش باشد شور و غوغای مردم نزد وی اعتباری نداشت .

هول و هراس مرك را بچیزی نمی‌شمرد چون دستهای او را بریدند دو دست بریده‌ی خون‌چکان در روی مالید تا هر دو ساعد و رخساره خونالود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیاری از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی رخسار من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما

سرخ روی باشم چه گلگونه‌ی مردان خون ایشان است گفتند اگر روی خود را سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی گفت وضو ساختم گفتند چه وضوئی گفت (رکعتان فی العشق لا یصح وضوءهما الا بالدم) در عشق دو رکعت است که وضوء آن راست نیاید مگر با خون.

پس چشمهایش برکنندند قیامتی وغوغائی از خلاق بر آمد بعضی میگریستند بعضی سنک میانداختند پس خواستند زبانش ببرند گفت چندان مهلت دهید که سخنی گویم پس روی با آسمان کرده گفت الهی بدین رنج که بهر تو بر من میبرند محر و مشان مگردان



چون جام شو کران را زندانبان بدست سقراط داد او همچنان باشاگردان خود در بحث و گفتگو بود.

بی کمترین تشویشی جام را از دست زندانبان بستانید و بلب برد افلاطون و سایر شاگردان وی که در محبس گردا گرد وی توقف داشتند چون ابر بهار میگریستند ولی این مرد بلند نظر همچنان تبسم میفرمود.

درین هنگام از زندانبان پرسید که بعد از نوشیدن جام زهر چه باید بکند گفت در طول زندان قدم باید زد و چون چند دقیقه بگذرد زانوان شما سست گشته قدمهای شما سنگین تر میشود زبان شما لکنت میگیرد آنوقت است که زهر تأثیر خود را بخشیده قلب شما را از حرکت باز خواهد داشت سپس دوباره باید بر سر تخت خواب خود استراحت کنید لاجرم فیلسوف تا دقیقه آخر با شاگردان خود در باره خلود روح سخن رانده ایشانرا از مفارقت خود دلداری داده قلوب جریحه دارشانرا بیک دیدار نوین و یک زندگانی جاودانی نوید می بخشید.

در فرصت سی روزه یعنی ماه حرام که از تعویق بازگشت کشتی مقدس از دیپلوس بسبب مسافرت حاصل آمده محکمه طبق قوانین جاریه آتن اجرای حکم

اعدام را یکماه بتاخیر افکنده بودشا گردان سقراط ویرا بگریختن از زندان تشویق کرده وسایل فرار را ازهرجهت فراهم بودند لیکن فیلسوف بدون کمترین تردید استفاده ازین موقعیت را نپذیرفته و زندگانی را با این شرایط پست و تنگین شمرده اظهار کرده بود که اقدام بفرار حکم آن خواهد داشت که خود دانسته و فهمیده محکومیت خویش را امضا کرده خط بطلان بتمام عقاید و تعالیم خود کشیده باشد .



در کلام الله مجید تنها موضعی که کلمه روح بمعنای حقیقی بکاررفته همانا در آیه شریفه [الروح من امر ربی] میباشد که مقصود همان جوهری است که مایه زندگانی است و حیات جسم انسانی بدان وابسته است در سایر جاها لفظ روح معانی مختلفه از دم و نفس و الهام و وحی و ملک و جبریل و غیره دارد .

این آیه مرکب است از چهار لفظ یا کلمه که سه تای آن اصلی یعنی اسامی و یکی حرف میباشد مقصود از آن وجود روح مستقل از بدن مادی و وجود باری تعالی مستقل از جهان مادی است لفظ امر حکایت میکند از رابطه ی میان آن دو . بعد از مرحله تسلیم وجود روح و باری تعالی تفکر در رابطه ی فیما بین اهمیت بسیاری داراست .

در بادی ذی بدء سوآلی وارد میشود و ما را برسریک دوراهی غیر مترقبه قرار میدهد که آیا روح و رب دوهستی جداگانه و متمایزند و یا یکی از آن دو جزوی است از دیگری :

متکلمان و فلاسفه مشائی آندو را ازهم تمیز داده و در تعریف ناقصی که بناچار از هر دو بمیان آورده اند و آنها را دو جوهر بسیط یعنی تجزیه ناپذیر دانسته اند ممکنست این دعوی صحیح باشد لیکن دلایلی که اقامه کرده اند بسیار سست بنظر میرسد . رابطه ی ما بین آنها را رابطه ی علت و معلولی گرفته روح را مصنوع رب

یا خالق یا واجب الوجود شمرده‌اند.

اتفاقاً تا حدی همین عقیده با عقاید فلاسفه یونان چون سقراط و افلاطون سازگارست آنان نیز روح و آلهه را دو موجود متمایز میدانند با این تفاوت که رابطه‌ی میان آندو را رابطه‌ی علت و معلولی نمی‌شمارند و بکلی این دو وجود را مستقل ازهم میدانند از اینجاست که عقیده فلاسفه یونان مخصوصاً سقراط را بوصف (ثبوت) متصف ساخته‌اند در مسلک اشراق و علمای کلام روح ممکنست ابدی باشد لیکن ازلی نیست چه آفریده دست خالق نمیتواند بازلیمت موصوف گردد ولی در مسلک یونانی سقراط روح هم ازلی وهم ابدی شمرده میشود.

همین فرق است که میان زمان و دهر موجود است چه زمان را محدود دو طرفه و دهر را نامحدود دو طرفه تعریف کرده‌اند.

فی الواقع هم این فرق باریک در صحنه زندگانی چه نتایج دلخراش بار آورده چه مشاجرات هولناک، چه فتنهای سهمگین برپا کرده چه آشوبهای وحشتناک و چه فجایع خونین برانگیخته چه خونهای نابجا ریخته چه قربانیهای ناحق گرفته است لاجرم خون ناحق منصور حلاج يك نمونه و قتل فجع سقراط نمونه دیگر از آن می‌باشد.

چنانکه در مقدمه این مقال اشاره نمودم جرّم مهمی که بجلاج نسبت میدادند همانا گفتن (اناالحق) بود هر چند این کلام معنای (من برحقم) را نیز می‌بخشد لیکن خود منصور را قصد از آن چنین معنایی نبود.

بل مطابق مسلک صوفیه و حکمت اشراق روح انسانی جزوی است از روح کل ربانی و روح ربانی کلی است که شامل تمام این اجزاء یعنی ارواح جزئیه میباشد بنابراین مقدمه اساس کلام (اناالحق) بخوبی آشکار میگردد شیخ محمود شبستری در کله راز سروده است :

چرا نبود روا از نیکبختی

روا باشد اناالحق از درختی

در مسلک صوفیه روح کلی یعنی واجب الوجود دیگر برخلاف عقیده حکمای اشراق و متکلمان بسیط نیست و قابل تجزیه میباشد بنا بر این عقیده تنها روز بازپسین یا روز رستاخیز است که تمام اجزا در یکجا گرد آمده بفحوای **انالله وانا الیه راجعون** در دریای وجود کل مستغرق میشوند.

عقیده صوفیه نتایج دیگری مثلا در وجود و کیفیت روز معاد و مسئله جزا و عقاب بار میآورد که علی العجاله فرصت بسط مقال نیست و بحث در این موضوع را بوقت دیگر محول میدارد.

مسلک صوفیه را از نظر اتحاد روح جزئی و روح کلی بنام (وحدت وجود) نیز نامیده اند.

اکنون بخوبی روشن میشود که عبارت (سبحان ما اعظم شانی) و (لیس فی جبتی سوی الله) معنای علیحده ای جز همان مفهوم (انالله الحق) منصور حلاج ندارند و همگی مستند بر وحدت وجود میباشند و بیت مولانا جلال الدین رومی

دمدمه این نای از دمهای اوست هایهوی روح از هیهای اوست
همین مقصود را می پروراند و قول میرفندرسکی که میگوید:

صورت زیرین اگر بسا نردبان معرفت

بررود بالا همان با اصل خود یکتاستی

رنک دیگر آن گنتکوست هاتف در ترجیع بند شیوای خود چه خوش میگوید

در کلیسا بدلبری ترسا گفتم ایدل بدام تو در بند

ره بوحدت نیافتن تاکی ننگ تثلثت بریکی تا چند

ایکه دارد بتار زنارت هر سرموی من جدا پیوند

نام حی یگانه چون شاید که اب و این و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و بامن گفت و زشکر خنده ریخت آب از قند

که گراز سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما هپسند

درسه آینه شاهدزلی
 سه نگر در بریشم ارورا
 مادرین گفتگو که از یکسو
 شد ز ناقوس این ترانه بلند
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

چنانکه اشارت رفت صوفیه جسم انسانی را چون خالك پست و حقیر شمرده
 حیات دنیوی را بدیده حقارت مینگرند اینست که در تدمیر شهوات جسمانی و میول
 حیوانی میکوشند و ریاضات سخت و محرومیات جانکه را از روی رغبت و میل
 بر میگزینند و تحمل شادید میکنند، برای آنان گرسنگی و تشنگی بشمار نیامده و
 محرومیت از منافع سمعی و بصری فاقد هر گونه اهمیت است چه مقصود اساسی آنها
 آزادی روح از قیود جسمانی است و این مقصود یعنی تحصیل وصال روحانی و پیوستن
 بجوار روح کل را فوزی عظیم میشمارند و با اصطلاح خود آنرا انتقال از مرحله تخیلی
 بمقام تجلی میگویند حکمای اشراق و متکلمان نیز ریاضت جسمانی را بنام تدمیر
 نفس یعنی سرکوبی نفس اماره یاد میکنند هدف نهائی این دو گروه چنانکه میدانم
 بکلی متفاوت است هر دو تحمل ریاضات و مصاعب را کمال نفس یا تکمیل روح
 انسانی میشمارند يك گروه برای قبول یافتن در درگاه احدیت و نائل شدن بلذات
 موعوده آن جهانی دیگر برای پیوستن باصل واحد هم چنانکه مولوی گوید
 هر کسی کو دورماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
 درینجا يك پرسش خردگزائی برای هر دو گروه پیش میاید بدینگونه :
 مگر نه اینست که سالک متکلم میخواهد با تدمیر نفس تکمیل روح کند
 مگر نه اینست که سالک صوفی مشرب میخواهد با پست کردن جسم و
 بریدن علائق جسمانی بقرب حق واصل گردد پس درین صورت چرا خودکشی را
 برای نیل بمقصود بر نمیگزینند ؟

متکلم پاسخ میدهد خدای متعال تکمیل روح را در مشارکت با جسم و صبر و بردباری و رعایت تقوی و پرهیزگاری متوقف گردانیده تا درین بوته باتش آزمایش و ابتلا بسوزد سپس بسعادت آن جهانی برسد

خواجه نصیر فرموده

تا گوهر جان در صدف تن پیوست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست
و از آب حیات صورت آدم بست
بر طرف کله گوشه‌ی سلطان بنشست

لاجرم تمام و کمال گوهر روح بسته بمراققت با صدف تن است
درین حال سالک حق ندارد از وظیفه خود که تمام کردن گزهر است سر
باز زند و الاخسر الدنیا و الاخره خواهد شد .

اما سالک صوفی مشرب پاسخ میدهد که ما را در هستی خود اختیاری
نداده اند اعمال و افعال ما صادر از آن جوهر کل است
من نه باختیار خود میروم از قفای دوست

گیسوی چون کمند او میبردم کشان کشان

و همین طور مولوی گوید

ما چونائیم و نوا در ما از اوست
گر به پرانیم تیر آن نی زماست
ما چو کوهیم و صدا در ما ازوست
ها کمان و تیر اندازش خداست

پس ما حاصل آنکه ما را اختیار خود کشی نداده اند یعنی باید بتدریج تن
خاکی را با سختیها و رنجها آزمایش دهیم تا روح قابلیت وصال پیدا کند اگر تن
از زیر بار این تکلیف بدزدیم و خود را بکشیم خلاف امر اصل کل را نموده ایم .

این دو بیان تقریباً همان مفاد جواب سقراط را متضمن است که میگفت
خلاف امر آلهه است که ما موقع خود را ترک کرده وظیفه خود را انجام ندهیم لیکن
تفاوتی که دارد اینست که صوفیه مخالف خود کشی نیستند و آنرا تابع اراده اصل کل
میدانند اما تاکنون هم از طرف اصل کل چنین دستوری برای روح جزئی صادر

نشده است لیکن اگر صوفی بوسیله الهام غیبی چنین فرمانی دریافت هر آینه مطابق عقیده خویش باید بانجام آن اقدام کند مگر نه اینست که عرضی جسم و بدن بریاضات شاقه خود قسمی از انتحار بشمار میاید از طرف دیگر فحوای (موتوا قبل ان تموتوا) امر بتدحیر شهوات جسم و در اصطلاح حکمای اسلام امر بتدحیر نفس اماره میباشد در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

منابع مقاله :

- | | |
|--------------------------------------|--|
| قرآن مجید | مثنوی مولوی |
| تاریخ فلسفه تألیف ژانه | تفسیر کشاف زمخشری |
| ریاض العارفین | محاورات افلاطون تعریب نجیب محمود |
| اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی | اشارات و شرح آن از خواجه نصیر |
| تذکرة الالیه شیخ عطار | دواوین شعرای صوفی مسلک مانند سنائی و هاتف و شمس تبریزی و حافظ و غیره |
| التصوف الاسلامی تألیف دکتر زکی مبارک | کلشن راز شیخ محمود شبستری |

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حسن عهد

هر شب اندیشه دیگر کنم و رأی دگر
 که من از دست تو فردا بروم جای دگر
 بامدادان که برون مینهم از خلوت پای
 حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر
 سعدی